



پیغام عشق

قسمت هفتصد و هشتاد و پنجم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۸ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

*قرین: همنشین

دل آدمی بی هیچ گفت و گویی و به طور پنهانی خو و سیرت همنشینی را که با او به صورت فردی یا جمعی قرین شده است می دزدد. چنانچه این قرین انسانی باشد که در ذهن بوده، روی خود کار نمی کند، مسئولیت دردهایش را به گردن دیگران می اندازد و انرژی مخرب منتقل می کند و چنانچه از جنس زندگی و دم الهی باشد، برکت سازنده می بخشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

هر طرف غولی همی خواند تو را

کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

ای انسان از هر سو غول های اطرافت که من های ذهنی بی مسئولیت و بی طلب هستند به صورت قرین فردی یا جمعی، تو را به خود خوانده و هریک به تو می گویند: ای برادر اگر می خواهی راه و مقصد را نشانت دهم دنبال من بیا.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷

ره نمایم، همراهت باشم رفیق

من قلاووزم در این راه دقیق



این غول‌های ذهنی به تو می‌گویند: من راه را به تو نشان می‌دهم و همراه و هم‌طریق و رفیق تو می‌شوم و در این راه دقیق تبدیل من ذهنی به هشیاری حضور، راهنمای تو خواهم بود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸

نی قلاووزست و نی ره داند او

یوسف، کم رو سوی آن گرگ‌خو

آن غول ذهنی، نه راهنماست و نه راه را می‌شناسد. ای انسان یوسف‌صفت، به‌سوی آن فرد گرگ‌خو نرو، زیرا هیچ‌چیز نمی‌داند و می‌خواهد تو را بدرَد و صفای باطنت را از بین ببرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

هرچه را که انسان در مرکز خود حمل کند چه «صلاح» که خاصیت هشیاری حضور است و چه «کینه» یعنی خاصیت‌های بد من‌ذهنی، بدون نیاز به حرف زدن، به‌طور نهانی و از طریق ارتعاش به مرکز انسان‌های دیگر که با آن‌ها قرین است منتقل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حَزم، آن باشد که نفرید تو را

چرب و نوش و دام‌های این سرا

دوراندیشی آن است که چیزهای چرب و شیرین که درحقیقت دام‌های این دنیا هستند و تو به اشتباه فکر می‌کنی آن‌ها زندگی دارند، تو را نفرینند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

کین طلب در تو گروگانِ خداست

زآنکه هر طالب به مطلوبی سزااست

کشش طلب که در تو وجود دارد همان قسمتِ عدمِ بین، سکوتِ شنو و بی‌فرمیِ توست که به‌صورتِ امانتِ الهی در تو وجود دارد و مطلوبش زنده شدن به بی‌نهایتِ خداست. اما من ذهنی، مطلوبش غولِ ذهنی است. پس هر طالبی سزاوارِ مطلوبِ خویش است.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۵۳۱

امروز خوش است هر که او جان دارد

رو بر کفِ پایِ میرِ خوبان دارد

در این لحظه ابدی هرکسی که فضا را باز و جان حقیقی را پیدا کرده است خوش است. آن هنگام او رویش را به روی کفِ پایِ خداوند یا خوبانی مانند مولانا گذاشته است.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۵۳۱

چون بلبلِ مستِ داغِ هجران دارد

مسکن شب و روز در گلستان دارد

انسانی که فضا را باز کرده، مانند بلبلی که مستِ شرابِ یکتاییِ ستِ داغِ جدایی از خداوند را دارد و فرقی نمی‌کند که ذهنش خوب نشان دهد یا بد، او به‌هرحال در گلستانِ فضای گشوده‌شده مسکن گزیده است و نشانِ الست و پیوند با زندگی را همراهِ خود دارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

جمع باشید ای حریفان، زآنکه وقتِ خواب نیست

هر حریفی کو بخُسبَد وَاَلله از اصحاب نیست

ای دوستان که اکنون در همانیدگی‌ها پراکنده هستید، هشیاری‌تان را از آن‌ها جمع کنید و روی آن قائم بشوید. اکنون وقت خواب ذهن و دیدن برحسب همانیدگی‌ها و داشتن عقل جزئی نیست. هر دوستی که به خواب همانیدگی‌ها برود به خدا که از اصحاب عشق خدا و از دوستان خدا نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

روی بستان را نبیند، راه بستان گم کند

هر که او گردان و نالان شیوه دولاب نیست

*دولاب: چرخ چاه، چرخ که با آن جهت آبیاری کردن زراعت از چاه آب کشند.

هر کس مانند چرخ چاه در حال پویایی و کار روی خود نباشد، ناله درد هشیارانه و بیرون کشیدن هشیاری از همانیدگی‌ها را سر ندهد و در ملامت و جفای من‌ذهنی بماند، راه بوستان یکتایی را گم می‌کند و روی خداوند را نخواهد دید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

ای بجسته کام دل اندر جهان آب و گل

می‌دوانی سوی آن جو، گاندر آن جو آب نیست

ای انسانی که کام دلت را در جهان آب و گل یعنی همانیدگی‌ها جست‌وجو می‌کنی، تو داری به سمت جوی تأیید و توجه مردم که مبنایش توهم توست می‌دوی، اما در آن جو آب حقیقی و حیات‌بخش زندگی وجود ندارد.



قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۳۹

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا ...»

«اعمال کافران چون سرابی است در بیابانی. تشنه، آبش پندارد و چون بدان نزدیک شود هیچ نیابد ...»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۸

بر زند از جانِ کامل معجزات

بر ضمیرِ جانِ طالبِ چون حیات

از جان انسان‌های کامل و به حضور رسیده برکات زندگی ظهور می‌کند. آن‌ها با ارتعاش مثبت خود مانند یک معجزه حیات حقیقی را در جان انسان‌های طالب و مشتاق تبدیل به خدا و زندگی بیدار می‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

لذتی بی‌پایان به نام عشق وجود دارد که معنایش یکی شدن انسانِ فضاگشا با خدا و زندگی در این لحظه ابدی است. اما اساس زندگی انسان به عنوان من ذهنی براساس گله و شکایت است به همین دلیل دچار بی‌وفایی و جفای زندگی به صورت بی‌مرادی می‌شود و گرنه چرا باید زندگی جفا کند؟ [پس لازم است انسان نه تنها ناله و شکایت خود را زیر نظر بگیرد و کم کند بلکه با حزم و فضاکشایی مانع تأثیرپذیری از ناله و شکایت دیگر من‌های ذهنی شود].



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

ز آسمانِ دلِ برآ، ماها و شب را روز کن

تا نگوید شبِ رویِ کامشبِ شبِ مهتاب نیست

ای انسان با فضاگشایی مانند ماه از آسمان درونت بالا بیا و شب ذهن را به روز حضور تبدیل کن تا کسی که در فضای تاریک ذهن راه می‌رود نگوید که در این جهان روشنایی و چراغ نیست [و ببیند که انسانی مانند مولانا با ابیاتش به زندگی انسان‌ها روشنایی می‌بخشد].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

بی‌خبر بادا دلِ من از مکان و کان او

گر دلم لرزان ز عشقش چون دلِ سیماب نیست

*سیماب: جیوه

اگر دل من هر لحظه فضاگشایی نکند، در من ذهنی بماند، شکایت کند و مانند جیوه که دائماً در لرزش است از عشق خدا نلرزد، از مکان فضای یکتایی و معدن برکات خدا بی‌خبر می‌ماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

تا عشق کنارِ خویش بگشاد

اندیشه گریخت بر کناره

وقتی عشق به خدا و زندگی آغوش خود را باز می‌کند و فضای درون گشوده می‌شود، اندیشه من ذهنی که بر مبنای هم‌هویت‌شدگی‌هاست بی‌ارزش و ناکارآمد شده و کنار می‌رود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

چون صبر بدید آن هزیمت

او نیز بجست یکسواره

*هزیمت: فرار

و هنگامی که تأخیر و درنگ و صبر ذهن، فرار اندیشه من ذهنی را که از همانیدگی‌ها می‌آید می‌بیند این نیز می‌جهد و فرار می‌کند زیرا کاهلی و صبر من ذهنی به عقل او وابسته است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

شد صبر و خرد بماند سودا

می‌گیرد و می‌کند حراره

*حراره: سرود و تصنیف خواندن، گرمی و علاقه نشان دادن

صبر و عقل من ذهنی که فرار می‌کند و از میان می‌رود، سودا و عشق به خدا و زندگی می‌ماند که در فضای گشوده شده خود را به لطافت و گرمی با اشک شوق بیان می‌کند و با سرود شادی و عشق، خود را به این جهان می‌نماید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

شناسایی چیزهای این جهانی و همانیدگی‌هایی که زندگی ندارند و خوش‌بختی نمی‌آورند کارِ یک لحظه است. آن را انجام بده و به سوی برکات زندگی بشتاب. کاری کوتاه را این‌قدر برای خود طولانی نکن.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگذار و وارهان

*گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و ادای امانت الهی را انجام بده، همانیدگی‌ها را رها کن، نسبت به من ذهنی بمیر و به بی‌نهایت خداوند زنده شو؛ چه صد سال طول بکشد و چه یک لحظه کوتاه. [اگر می‌خواهی این کار را در کوتاه‌ترین زمان ممکن انجام دهی، پس برخلاف میل من ذهنی، در برابر قضا و کن فکان خداوند رضایت داشته باش].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

آن لب که بود کون خری بوسه گه او

کی یابد آن لب، شکر بوس مسیحا؟

*کون خر: کنایه از احمق و ابله، سخنان و هیجانات من ذهنی

کسی که دائماً لب من ذهنی‌اش را می‌بوسد و به صحبت‌های ذهنی علاقه‌مند است، دیگر نمی‌تواند شیرینی بوسه لب مسیحا یا انسان زنده‌شده به بی‌نهایت خدا را بچشد و به خداوند گوش دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را خبر و سنی

خویش را بدخو و خالی می‌کنی

*خبر: دانشمند، دانا



*سنی: رفیع، بلندمرتبه

تا زمانی که بخواهی به جای تمرکز روی خودت، دیگران را که من ذهنی دارند به دانایی و بزرگی برسانی و آن‌ها را تغییر دهی، خود را مانند من ذهنی بدخو کرده و از انرژی زنده زندگی خالی می‌کنی. [به جای آن فضا را باز کن، ارتعاش به شادی زندگی کن و چیزی به زبان نیاور چون این حرف‌ها را من‌های ذهنی نمی‌فهمند.]

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات ۲۵

این ره چنین دراز به یکدم میسرست

این روضه دور نیست، چو رهبر تو را رضاست

این راهی که این قدر طولانی به نظر می‌آید با یک دم، یک لحظه، می‌توان آن را طی کرد و به مقصد که همان باغ و فضای یکتایی ست رسید. آن یک دم، تسلیم و رضایت ما در این لحظه در برابر بی‌مرادی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

شناسایی چیزهای این جهانی و همانیدگی‌هایی که زندگی ندارند و خوش‌بختی نمی‌آورند کارِ یک لحظه است. آن را انجام بده و به سوی برکات زندگی بشتاب. کاری کوتاه را این قدر برای خود طولانی نکن.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه



منابع: برنامه ۹۱۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۸ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگذار و وارهان

*گزاردن: انجام دادن، آدا کردن

فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و ادای امانت الهی را انجام بده، همانیدگی‌ها را رها کن، نسبت به من ذهنی بمیر و به بی‌نهایت خداوند زنده شو؛ چه صد سال طول بکشد و چه یک لحظه کوتاه. [اگر می‌خواهی این کار را در کوتاه‌ترین زمان ممکن انجام دهی، پس برخلاف میل من ذهنی، در برابر قضا و کن فکان خداوند رضایت داشته باش].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمانِ رضااست

اگر ببارم از آن ابر بر سرت ببارم

ای انسان، هزاران ابر عنایت و رحمت در «آسمانِ رضا» وجود دارد پس بی‌هیچ دلیلی راضی باش و با ذهنت شکایت نکن، زیرا تنها راه بارشِ کرم و عنایتِ من از طریقِ همین ابرِ رضااست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۳۶

ای جان، اگر رضای تو غم خوردنِ دل است

صد دل به غم سپارم بهر رضای تو



ای زندگی، تو جانِ من هستی، اگر رضا و خشنودیِ تو در غمِ هشیارانه از دست دادنِ همانیدگی‌های من است، پس هرگاه مرا بی‌مراد کنی و صدها همانیدگیِ مرا به من نشان دهی، تماماً خودم را به غم می‌سپارم و از فضای رضا بیرون نمی‌روم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۵۶

چون رضای دلِ تو در غمِ ماست

یک چه باشد؟ هزار بایستی

ای زندگی، چون رضای دلِ تو در این است که ما همانیدگی‌هایمان را رها کرده، از جنس تو شویم و غم از دست دادنِ آن‌ها را بخوریم، پس یک همانیدگی که چیزی نیست، همه را با هم بیاور تا مرکزمان عدم شده و به تو زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

زندگی همچون شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای، می‌خواهد از طریق قضا و کن‌فکان، همانیدگی‌های انسان را شکار کند و خونِ آن‌ها را بریزد. پس چه چاره‌ای جز تسلیم و فضاگشایی، در اطراف اتفاق این لحظه همراه با رضایت درونی می‌ماند؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حرّ تیه

مانده‌یی بر جای، چل سال ای سَفیه

*حرّ: گرما، حرارت

*سَفیه: نادان، بی‌خرد

ای انسانِ نادان، تو با ناله، شکایت و نارضایتی در برابر بی‌مرادی‌های زندگی و عدم فضاگشایی در اطراف اتفاقات این لحظه، چهل سال است که هم‌چون قوم موسی در گرمای بیابان ذهن و دردهای آن گم شده‌ای و هرچه پیش می‌روی، دور خودت می‌چرخ و تغییری نمی‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

می‌روی هر روز تا شب هرّوله

خویش می‌بینی در اوّل مرحله

هر روز از صبح تا شب با عجله پیش می‌روی و با ذهنت تندتند فکر و عمل می‌کنی اما همین که به خودت می‌آیی، می‌بینی که سر جای اولت، در همان وضعیت هستی و تمام تلاشِ تو در ذهن بی‌حاصل بوده‌است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

بیاموز از پیَمبرِ کیمیایی

که هر چت حق دَهد، می‌ده رضایی

از پیامبر یک کیمیایی را یاد بگیر که در برابر هرچه که خداوند در این لحظه، از طریق قضا و کن‌فکان پیش پایت می‌گذارد فضاگشایی کن و با تسلیم و رضا، آن را بپذیر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

همان لحظه در جَنّت گُشاید

چو تو راضی شوی در اِبتِلایی



*ابتلا: آزمایش، امتحان، بلا

اگر در برابر امتحان الهی که از طریق قضا و کن فکان، تو را بی‌مراد می‌کند، فضاگشایی کنی و راضی باشی، همان لحظه در بهشت فضای یکتایی به روی تو گشوده خواهد شد. [اگر راضی نباشید یعنی فضاگشایی نمی‌کنید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

قفل زفتست و، گشاینده خدا

دست در تسلیم زن و اندر رضا

*زفت: ستر، بزرگ

این قفل من‌ذهنی، بسیار سخت و پیچیده است و فقط خداست که می‌تواند آن را باز کند، پس در مقابل وضعیت این لحظه، تسلیم باش و با رضایت کامل اجازه بده خداوند از طریق قضا و فکان روی تو کار کند و قفل من‌ذهنی را بگشاید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۴۱

باز آفتاب دولت بر آسمان برآمد

باز آرزوی جانها از راه جان درآمد

*برآمد: طلوع کرد

دوباره از فضای گشوده‌شده و آسمان دل، آفتاب نیک‌بختی بالا آمد و به جهان تابید و آرزوی جان‌ها که از راه حل‌های ذهنی هم‌چون جمع کردن همانیدگی‌ها برآورده نشد، از راه فضاگشایی و زنده شدن به جان اصلی برآورده شد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۴۱

باز از رضای رضوان درهای خلد وا شد

هر روح تا به گردن در حوضِ کوثر آمد

*خُلد: جاودانگی

دوباره با فضاگشایی و رضایتِ درونیِ انسان، درهای بهشتِ فضای یکتایی به روی او باز شد و روح و چهار بُعدش از برکاتِ چشمهٔ فراوانیِ کوثر، سیراب گشت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۴۱

باز آن شهی درآمد کاو قبلهٔ شهانست

باز آن مهی برآمد کز ماه برتر آمد

دوباره خداوند در انسان به خودش زنده می‌شود، همان شاهی که قبلهٔ تمام شاهان جهان، از جمله مولانا است، همان که از ماه هم زیباتر است و در زیبایی همتایی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴

باز فرمود او که اندر هر قضا

مر مسلمان را رضا باید، رضا

باز پیامبر در جای دیگر فرمود: مسلمان کسی است که در هر بی‌مرادی‌هایی که قضا و کن‌فکان، برخلافِ میلِ من‌ذهنی‌اش، سر راه او قرار می‌دهد، بدون توجه به سروصدای ذهن، قضا را باز کند و با رضایتِ درونی، کاملاً آن را بپذیرد.



حدیث

«قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَ لَمْ يَبْصُرْ عَلَى بَلَائِي فَلْيَلْتَمِسْ رَبًّا سِوَايَ.»

خدای متعال فرمود: «هر که به قضای من، رضا ندهد و بر بلای من نشکاید، باید خدایی جز من [یعنی همان من ذهنی را] بجوید.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۶

از تو زدن تیغِ تیز، وز دل و جان صد رضا

یک سخنم چون قضا، نی اگر، نی مگر

*یک سخنم: کسی که بر سرِ گفته خود می ایستد، یک کلام

*نی اگر، نی مگر: سست و مُردَد نیستم، قاطع

اگر زندگی با تیغِ تیزِ قضا و کن فکان همانیدگی هایم را نشانه بگیرد، با دل و جانم راضی هستم پس اجازه می دهم آن ها را بُرد و با ذهن شکایتی نمی کنم. سخنم را عوض نمی کنم و با اگر و مگر، سست و مُردَد نیستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۶

گر بگشی ذوالفقار، ثابتم و پایدار

نی بگریزم چو باد، نی بِمُرم چون شرر

*ذوالفقار: مطلقاً شمشیر

*مُردن: خاموش شدن



ای زندگی، اگر شمشیر بکشی و بخواهی مرا بی‌مراد کنی و همانیدگی‌ام را ببری، نه مثل باد می‌گریزم و نه مثل جرقه‌ای از بین می‌روم، بلکه هم‌چون کوه، ثابت و پایدار باقی می‌مانم و با رضایت کامل، ترسی از انداختن همانیدگی ندارم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

ور نمی‌تانی، رضا ده ای عیار

گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار

ای جوان‌مرد، وقتی خدا رنجت می‌دهد، همانیدگی‌ات را نشانه می‌گیرد و تو درد آن را نمی‌توانی تحمل کنی، بدون این که به ذهن بروی و عینک همانیدگی به چشمت بزنی، راضی باش.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷

که بالای دوست تطهیر شماست

علم او بالای تدبیر شماست

زیرا که فضاگشایی و رضا درمقابل بالای دوست، سبب می‌شود آب حکمت از فضای گشوده‌شده جاری شود و مرکزتان را از همانیدگی‌ها پاک کند. علم خداوند برتر از تدبیر ذهن شماست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

دانی که در این کوی رضا بانگِ سگان چیست؟

تا هر که مُخَنَّت بُود آتشِ برماند

*مُخَنَّت: ترسو



ای انسان، آیا می‌دانی که در این کوی رضا، بانگ و سروصدای سگان من‌ذهنی به چه علت است؟ برای این است که هرکس از انداختن همانیدگی‌هایش می‌ترسد و به‌جای شکر و رضا، با ذهنش ناله و شکایت می‌کند، فرار کند و برود، زیرا شایسته تبدیل به هشیاری حضور نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۰۶

چون قضای حق رضای بنده شد

حکم او را بنده خواهند شد

وقتی که قضای خداوند، مورد رضایت بنده قرار گیرد، خواهان حکم و کن‌فکان خداوند می‌شود، پس هر لحظه به‌جای ستیزه و تخریب با عقل من‌ذهنی، با رضایت و فضاگشایی در اطراف اتفاق، از خرد زندگی استفاده می‌کند تا وضعیت بیرونی را درست کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

کین طلب در تو گروگان خداست

زانکه هر طالب به مطلوبی سزااست

کشش طلب که در تو وجود دارد همان قسمت عدم‌بین، سکوت‌شنو و بی‌فرمی توست که به‌صورت امانت الهی در تو وجود دارد و مطلوبش زنده شدن به بی‌نهایت خداست. اما من‌ذهنی، مطلوبش غول ذهنی است. پس هر طالبی سزاوار مطلوب خویش است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

رسول غم اگر آید بر تو

کنارش گیر همچون آشنایی



*کنار گرفتن: در آغوش گرفتن، بغل کردن

پس اگر «رسولِ غم» به صورت اتفاقات غم‌انگیز، پیشِ تو آمد، مثل یک دوست آن را در آغوش بگیر و دردِ هشیارانه انداختن همانیدگی را بکش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

جفایی کز برِ معشوق آید

نثارش کن به شادیِ مرحبایی

پس برای آن جور و جفایی که از سوی معشوق یا خداوند می‌آید، فضاگشایی کن و شادی‌کنان، با رضایتمندی، به او آفرینی هدیه کن و شکرگزار باش.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تنِ ای جوان

هر صباحی ضیفِ نو آید دوان

*ضیف: مهمان

ای انسان، این تنِ تو هم‌چون مهمان‌خانه‌ای است که هر لحظه، افکار و وضعیت‌هایی به صورت مهمان، شتابان می‌آیند که گاهی هم موجب ناکامی و بی‌مرادی تو می‌شوند اما پیغامی از طرف زندگی دارند که با فضاگشایی و رضا می‌توانی آن را دریافت کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

هین مگو کین مآند اندر گردنم

که هم اکنون باز پَرَد در عدم

مبادا که اگر بی‌مراد شدی با مهمان ستیزه کنی و با نارضایتی، فضا را به‌روی او ببندی، زیرا می‌پرد و به فضای یکتایی برمی‌گردد و نمی‌تواند پیامش را به تو بدهد، پس به او احترام بگذار و با فضاگشایی او را در آغوش بگیر تا پیغامش را به تو برساند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هرچه آید از جهانِ غیب‌وَش

در دلت ضیف‌ست، او را دار خَوْش

پس هرچیزی که در این لحظه، با قضا و کن‌فکان، از جهان غیب به‌سوی تو می‌آید را مثل یک مهمان محترم بدان و با رضایت و مهربانی از او پذیرایی کن، تا بتوانی پیغامش را بگیری، زیرا او پیامی از جنس فضای یکتایی، جهت تبدیل تو از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، به همراه دارد.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس



منابع: برنامه ۹۱۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

